

خدا

ستایش

به مادر گفتم: «آخر این خدا کیست؟
که هم در خاندی ماهست و هم نیست
تو گفتی مهربان تر از خدا نیست
دی از بندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی آید به خوابم؟
چرا هرگز نمی گوید جوام؟
نماز صبحگاهت را شنیدم
تو را دیدم، خدایت را ندیدم.»

به من آهسته مادر گفت: «فرزندا!
پهروی، سلاون، جستجویان
خدا را در دل خودجوی، یک چند
خدا در رنگ و بوی گل، پنهان است
بهار و باغ و گل از او نشان است
خدا در پاکی و نیکی است، فرزندا
بُود در روشنایی ها، خداوند.»

له وجود دارد

پروین دولت آبادی



آفریدگار زیبایی

درس اول

= معاهده

روزی بهار، تابستان، پاییز و زمستان با هم گفت و گو می کردند. صحبت از این بود که

هریک بهتر نقاشی کرد، بماند و بقیه از نقاشی دست بردارند و بروند. آنها تقسیم گرفتند خورشید

روشن کننده جهان

جهان افروز را به داوری انتخاب کند. (خورشید را که روشن کننده جهان است برای داوری

انتخاب کنند) بماند

قبول برد

خورشید پذیرفت که بین آنان داوری کند. چهار هنرمند، شروع به کار کردند.

در آغاز نقاشی، برای شاخه های درختان هلو، بادام، سیب و

آخر

اول، بهار قلم به دست گرفت؛ (نخست دستی به شاخه های درختان هلو، بادام، سیب

درختان دیگر شلوفه های صورتی رنگ کشید. گل هارا مانند گردنبندهایی از شاخه اول ویزان کرد)

و درختان دیگر برد و بر آنها گردنبندهایی از گل های صورتی آویخت؛ در جنگل با رنگ نیلی،

گودال های کوچک و بزرگ، درست کرد و در اطراف این گودال ها گل های زرگس و

طرفا =

پیش کرد

بنفشه را پرآکند؛ حشرات گوناگون، زنبورهای عسل و پروانه‌ها را روی گل‌ها و پرندگان را در

دشت‌ها و جنگل‌ها در حال پرواز نشان داد؛ بلبل را روی شاخه، خرگوش را میان جنگل و

غورباغه قرار داد؛ نداشت

غوک را در پرکه نشانید.

نداشت

لینجا بود که بهار با خود گفت: «بگذار خورشید به این تصویرهای زیبا نگاه کند و بگوید، منظره‌ای

زیباتر از این، می‌توان ساخت؟»

خورشید از پس ابر خاکستری رنگ، نگاهی انداخت و از دیدن منظره‌ی طبیعت بهار،

از پشیمانی

لذت برد.

دومین نقاش، یعنی تابستان گرم، دست به کار شد. تابستان با رنگ

سبز تیره، سراسر جنگل را رنگ آمیزی کرد؛ کنار جنگل را با بوته‌های انبوه

تمشک زینت داد؛ بر شاخه‌های درختان میوه، آن قدر سیب گلگون و گلابی

سرخ رنگ، به رنگ طلای درخشان

نرسن کرد، آراست



فصل نگرند

و میوه‌های دیگر آویخت که شاخه‌ها تاب نیاوردند و به سوی زمین، خم شدند؛ دشت را با

خوشه‌های طلایی گندم پوشانید؛ مزارع را به رنگ زرد درآورد؛ رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را آبی

کرد. نقاشی تابستان هم بسیار زیبا از کار درآمد. (۴)

خورشید جهان افزوز از پشت ابرهای سفید، نقاشی تابستان را تماشا کرد؛ بسیار زیبا بود.

نوبت نقاش سوم بود؛ پاییز برای کار خود، رنگ‌های آتشین انتخاب کرد و اول به سراغ

جنگل رفت؛ بعضی از درختان را با رنگ زرد لیمویی پوشانید، برخی را به رنگ ارغوانی و

بعضی دیگر را به رنگ قرمز روشن درآورد؛ به رنگ کاج‌ها و سروها و صنوبرها دست نزد؛ با

خود گفت: «بگذار اینها همان طور که هستند، باقی بمانند»؛ با ابرهای خاکستری رنگ، آسمان

را پوشانید و نشان داد که قطره‌های باران، برگ‌های درختان را جلا داده است؛ روی

سیم‌های برق، دسته دسته، پرستوهای مهاجر نشانید. هرچه تلاش کرد، نتوانست نگاه خود را از آن بردارد.

خورشید به تصویرهای نقاشی پاییز نگاه کرد؛ اما هر چه کرد، نتوانست چشم از آن بردارد.

آن گاه زمستان، قلم به دست گرفت. او با خود گفت: «تا وقتی کارم را تمام نکرده‌ام،

خورشید نباید نقاشی مرا ببیند»؛ این بود که اول، ابرهای خاکستری رنگی در آسمان پهن

کرد و زمین را از نظر خورشید، ناپدید ساخت. او در

یک روز، تمام سطح زمین را به رنگ سفید درآورد؛

برتن کوه‌ها و دشت‌ها، لباس سفید پوشانید؛



سطح رودخانه‌ها را با قشر نازکی از یخ، براق کرد؛ روی صنوبرها و کاج‌ها پوشش سنگینی از برف پوشانید؛ روی برف‌ها نقش و نگارها و جای پاهای گوناگون، نقاشی کرد: جای پای خرگوش، کبک و آن دورها جای پای گرگ.

زمستان نیز نقش و نگارهای خود را بسیار زیبا و دل‌انگیز به پایان رساند. در زیر نور مهتاب او (خورشید) خورشید ابرها را کنار زد و گاهی به تصویرهای نقاشی زمستان انداخت. در زیر نگاه پُر مهر او دشت‌ها و جنگل‌ها و دره‌ها زیباتر خودنمایی می‌کردند.

هر یک از نقاشی‌ها بسیار زیبا بودند. داوری میان آنها دشوار بود.

پس خورشید گفت: «ای نقاشان چیره دست! آنچه شما نقاشی کرده‌اید، بسیار زیباست. به نوبت، نقاشی کنید و اثر شگفت‌انگیز خود را به وجود آورید؛ بگذارید مردم نقاشی‌های شما را ببینند و از تماشای آنها لذت ببرند.»

برای یک انسان ماهوس، هرگز از درختان سبز، مانند یک دفتر می‌ماند که در آن درباره شناخت خداوند مطلبی نوشته شده است.

«سعدی» می‌گوید: برگ درختان سبز در نظر هوشیار مانند کتابی است که او را به شناخت خداوند هدایت می‌کنند. هر ورقش دفتری است معرفة لژذکار شناخت



درست و نادرست

بهار، دشت را از خوشه‌های طلایی گندم پوشاند.